

همه‌ی آنچه ما هستیم

بنت گیلبرت



ترجمه‌ی عاطفه صفری



فلسفه‌ی شخص‌باوری^۱ الهام‌بخش رؤیای مارتین لوترکینگ

برای جهانی بهتر بود.

ما هنوز هم به ایده‌های امیدوارکننده‌ی آن نیاز داریم.

در ۲۵ مارس ۱۹۶۵، پروازها از مونتگومری، آلاباما تأخیر داشتند. هزاران نفر، خسته و پرشور از راهپیمایی که در سلما به راه انداخته بودند تا خواستار حقوق برابر برای سیاه‌پوستان شوند، در ترمینال منتظر بودند. رهبرشان، مارتین لوترکینگ جونیور نیز با آن‌ها منتظر بود. او بعدها در مورد آنچه در فرودگاه آلاباما دیده بود، گفت:

وقتی کنار آنها ایستاده بودم، سفیدپوستان و سیاهپوستان،
راهبه‌ها و کشیش‌ها، وزیران و خاخام‌ها، تشکل‌های کارگری، وکلاد،
پزشکان، خدمتکاران و فروشندگان را دیدم که سرشار از انرژی و
لذت از یک همبستگی کمیاب بودند. در آن لحظه می‌دانستم که در
این هنگامه‌ی برادری حقیقی و درخشان، جهان کوچکی از نوع بشر
آینده را می‌بینم.

در چهره‌های راهپیمایان خسته، لوترکینگ امیدی را دید که نیروی آنها را در برابر بی‌رحمی و خشونت‌ی که با آن روبرو شده بودند، حفظ می‌کرد. جا دارد بپرسیم: چرا کینگ برای ساختن دنیایی بهتر ترغیب شد؟ و چه چیزی امید را در او زنده نگه می‌داشت؟

سرنخی را می‌توان در پایان‌نامه‌ی دکتری او در مدرسه‌ی الهیات دانشگاه بوستون در سال ۱۹۵۵ یافت:

یک موجود فقط شخصاً می‌تواند خوب باشد... خوبی به معنای واقعی کلمه، یک ویژگی شخصیتی است. همین امر در مورد عشق نیز صدق می‌کند. خارج از شخصیت، عشق معنای خود را از دست می‌دهد... آن چه عمیقاً دوست داریم، اشخاص هستند - ما اشیای ملموس و واقعیت‌های پایدار را دوست داریم، نه تعاملات صرف را. یک تعامل ممکن است عشق

همه‌ی آنچه ما هستیم

ایجاد کند، اما عشق در درجه‌ی اول نه به سمت تعامل، بلکه معطوف به افرادی است که آن تعامل را ایجاد می‌کنند.

کینگ همه چیز را تابع شکوفایی انسان‌ها می‌داند، زیرا نیکی در این جهان خانه‌ای جز در میان آدم‌ها ندارد. رفاه آن‌هاست که رویدادهای زندگی ما و تاریخ جمعی ما را شایسته‌ی تلاش و مراقبت می‌کند. برای اثبات این که ما ارزش مبارزه در درون و بین خود را داریم، کینگ سعی کرد بر اساس ادعاهای فلسفی درباره‌ی شخصیت، عشق را بین نژادها و طبقات پیدا کند. یک دهه پس از رساله‌ی دکترایش، او در خط مقدم جنبش حقوق مدنی بود و به سوی مونته‌گومری راهپیمایی می‌کرد.

آیا ما هنوز می‌توانیم امیدی را که کینگ یافت، درک کنیم و با آن زندگی کنیم؟ سرمایه‌داری، امپریالیسم، ناسیونالیسم و نژادپرستی مانند تراشه‌های آهن در نزدیکی یک آهن‌ربا هستند و به نظر می‌رسد همه‌ی این نیروهای تاریخی، امروز به یک جهت ویرانگر و فلاکت‌بار کشیده می‌شوند. آن‌ها به ما رفتارهای نفرت‌آمیز می‌آموزند و ردایل شنیعی مانند غرور و حرص را ترویج می‌کنند. امیال فراتر از حدود معقول می‌روند و به‌سوی فاجعه می‌شتابند. به نظر می‌رسد آن‌چنان که قبلاً تصور می‌کردیم، شایستگی نداریم. آیا می‌توانیم خودشیفتگی مان را با یک خودنگری فضیلت‌مند جایگزین کنیم؟ سنت فلسفی شخص‌باوری می‌گوید که ما می‌توانیم و باید به آینده‌ی خود امیدوار باشیم.

امید کینگ از درک او از مسیحیت از طریق فلسفه‌ی شخص‌باوری سرچشمه می‌گرفت. او این خط فکری را بیشتر در دوران تحصیلات تکمیلی خود در بوستون به دست آورد. مشاوران او در دانشکده‌ی الهیات دانشجویان «بوردن پارکر باون» (۱۸۴۷-۱۹۱۰)، اولین استاد فلسفه در دانشگاه بوستون، بودند. باون بنیان‌گذار شخص‌باوری در بوستون بود که همراه با پراگماتیسم ویلیام جیمز، یکی از دو مکتب فلسفی اولیه‌ی آمریکایی محسوب می‌شود. برای باون، آدم بودن مجموعه‌ای از ویژگی‌ها نیست که ما آن را «شخصیت» نامیده‌ایم؛ بلکه هوشی است که واقعیت را منسجم و معنادار می‌کند. جوهره‌ی تفکر او این است که شخصیت «عمیق‌ترین چیز در وجود انسان، و عقل و هوش { تجلی واقعی و منبع} وجود و علیت است.

باون می‌گوید که اگر ما انتزاعات را به دلیل این‌که ساکن هستند و در جهان نیرویی ندارند کنار بگذاریم، آنچه باقی می‌ماند فقط «قدرت عمل» است. عمل برای باون هوشی است که به‌عنوان نیرویی درک می‌شود که واقعیت ملموس چیزها را فعال می‌کند. این واقعیت ماده‌ای ایستا نیست، بلکه فعالیت بی‌پایان، تأثیری است که موجودات بر دیگر موجودات دارند. شخصیت، قدرت غیرمادی و غیرزیستی روابط میان چیزهاست که تمام فرآیندهای جهان را فعال می‌کند. بنابراین، خود واقعیت عمیقاً شخصی است. بدون شخصیت، واقعیت متلاشی و غیرفعال و نتیجتاً غیرقابل فهم می‌شد. از نظر باون، تنها مفهوم خودهای هوشمند برای توضیح چگونگی تشکیل و ارتباط چیزها کافی است. وجود بدون علیت هیچ است؛ علیت بدون هوش هیچ است. واقعیت بدون ایده هیچ است؛ ایده بدون واقعیت هیچ است. این ارتباط نزدیک ذهن و جهان به این معناست که هیچ چیز نمی‌تواند جدا از عقلی که آن را درک و فهم می‌کند، فهمیده شود، که تلاش‌های بی‌پایان نیاز انسانی برای یافتن معنای زندگی را جایگزین کردن جهان به عنوان مجموعه‌ای از مواد بی‌جان می‌کند.

شخص‌باوری همیشه تحلیل خود را از واقعیت با قرار دادن فرد در مرکز آگاهی آغاز می‌کند

ایده‌های باون را بسیاری از پیشینیان نیز داشتند؛ از مسیحیت لاتین گرفته تا ایمانوئل کانت، که از نظریه‌ها و مفاهیم مختلفی برای درک چیستی انسان و ارتباط شخص خدا با انسان استفاده می‌کردند. استدلال‌های قوی او جیمز را تحت تأثیر قرار داد؛ کسی که کمی پس از انتشار اولین کتاب‌های باون به تأسیس سنت فلسفی آمریکایی پراگماتیسم کمک کرد و به تدریج به شخص‌باوری نزدیک شد، همان‌طور که فیلسوف ایده‌آلیست «جوسایا رویس»^۲ نیز چنین کرد. باون در مرکز این سه‌ضلعی فیلسوفان معتبر آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم قرار داشت. آموزش‌های او از طریق فیلسوفان شخص‌باور در ساحل غربی و از طریق دانشجویانش در بوستون، به‌ویژه «ادگار اس برایتمن»^۳ و «هارولد دوولف»^۴ که هر دو بعدها معلمان مارتین لوتر کینگ شدند، گسترش یافت.

شکل‌های بسیاری از شخص‌باوری در قرن گذشته در اروپا توسعه یافته بودند که شامل الهی/غیر الهی، سوسیالیستی یا کمونی/ لیبرتارین، به‌طور انتزاعی متافیزیکی/ کاملاً اخلاقی می‌شد. شخص‌باوری بیشتر یک رویکرد به تفکر است تا یک روش، آموزه یا مکتب. شخص‌باوری همیشه تحلیل خود از واقعیت را با قرار دادن فرد در مرکز آگاهی آغاز می‌کند، که عمیق‌ترین ارزش را برای آن قائل است. برخی نسخه‌ها این تحلیل را از طریق هستی‌شناسی یا متافیزیک توسعه می‌دهند؛ برخی، از طریق الهیات مرتبط با اکثر فرقه‌های ادیان ابراهیمی؛ و برخی، از طریق ماهیت بین‌الذہانی و کمونی‌تر زندگی انسانی. نسخه‌ی خود من ساختار معناگرایی اخلاقی را به عنوان اولین قدم و بالاترین فلسفه قرار می‌دهد، همان‌طور که در ادامه توضیح خواهم داد. تمام نسخه‌ها به دنبال یک درک یکپارچه و اخلاقاً قوی از شخصیت به عنوان قلب زندگی بشری هستند.

اگرچه شخص‌باوری همچنان یک حوزه‌ی پژوهش فلسفی قوی باقی مانده است، در فلسفه‌ی آکادمیک آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم تحت سلطه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی کم‌رنگ گردید. اما در دستان کینگ، به‌عنوان عملی برای عدالت و اهداف اخلاقی دیگر به نیرویی قوی تبدیل شد و هنوز هم جای کار دارد. بازبینی دقیق و به‌روزرسانی می‌تواند آن را به منبعی از روشنایی و امید در شرایطی که نیم‌قرن پس از کینگ با آن مواجه هستیم، تبدیل کند.

چرا باید شخص‌باوری را به‌روزرسانی کنیم و این چه سودی خواهد داشت؟ ایده‌های ما درباره‌ی ماهیت انسان‌ها امروزه توسط فلسفه‌های جدید ترانسان‌گرایی^۵ با چالشی شدید مواجه شده‌اند. از طریق شخص‌باوری، می‌توانیم اهداف و وظایف خود را درک کنیم و ارزش آن را بسنجیم و همچنین خطرات ناشی از ترانسان‌گرایی را بشناسیم.

شناخته‌شده‌ترین فلسفه‌های ترانسان‌گرایی، نوع‌دوستی مؤثر یا EA^۶ است. مرکز نوع‌دوستی مؤثر در سال ۲۰۱۲ توسط توبی ارد^۷ و ویلیام مک‌اسکیل^۸ در دانشگاه آکسفورد تأسیس شد؛ که عمدتاً از فایده‌گرایی پیتر سینگر الهام گرفته است. EA به‌عنوان یک جنبش تأثیرگذار در زمان ما شناخته می‌شود. همان‌طور که مک‌اسکیل در کتاب «کار درست را بهتر انجام بده» (۲۰۱۵) می‌نویسد:

«نوع‌دوستی مؤثر درباره‌ی این است که بپرسیم "چگونه می‌توانم بیشترین تفاوت را ایجاد کنم؟" و با استفاده از شواهد و استدلال دقیق سعی کنیم پاسخی پیدا کنیم. برای انجام کارهای خوب به یک رویکرد علمی نیاز است.»

این موضوع به آن سادگی که ممکن است به نظر برسد نیست و اغلب به این نتیجه‌ی ناخوشایند منجر شده است که انباشت سرمایه توسط ثروتمندان - عمدتاً بدون توجه به پیامدهای آن برای افراد حاضر - برای بهبود بخشیدن جهان در آینده از نظر اخلاقی ضروری است. طرفداران این نظریه استدلال می‌کنند که جامعه به اندازه‌ی کافی برای آینده‌ی دور برنامه‌ریزی نمی‌کند و نمی‌تواند ثروتی را که آیندگان ما برای حل چالش‌های اجتماعی و وجودی به آن نیاز دارند، ذخیره کند.

سایر نظریه‌های ترانس‌انسان‌گرایانه شامل بلندمدت‌گرایی (longtermism) می‌شود، که گاه نسبت به کسانی که در حال حاضر زندگی می‌کنند و نسل‌های آینده‌ی نزدیک آنها بی‌توجه است. ایده‌ای که می‌گوید ما یک تعهد اخلاقی داریم تا امکان شکوفایی اشکال زیستی نسل بعدی و موجودیت‌های ماشینی را در آینده‌ی بسیار دور فراهم کنیم. همچنین نوعی عقل‌گرایی وجود دارد که محاسبات اخلاقی‌ای را توجیه می‌کند که بر اساس آن آماده‌سازی برای آینده به جای زندگی کنونی صورت می‌گیرد؛ کیهان‌باوری (cosmism)، چشم‌اندازی برای اکتشاف و استعمار جهان‌های دیگر؛ و ترانس‌انسان‌گرایی، که آرزوی جمع‌آوری فناوری‌ها برای تکامل نوع بشر به گونه‌های جانشین انسان یا جایگزینی ما با موجودات دیگر به عنوان یک وظیفه‌ی اخلاقی و اجتناب‌ناپذیر را دارد. همه‌ی این‌ها، از جمله نسخه‌های مختلف، گاهی با نام مخفف TESCREAL (ترانس‌انسان‌گرایی، اکستروپیانسیسم،^۹ تکینگی‌گرایی،^{۱۰} کیهان‌باوری، عقل‌گرایی، نوع‌دوستی مؤثر، بلندمدت‌گرایی) نامیده می‌شوند. در اینجا من به این‌ها به عنوان «ترانس‌انسان‌گرایی» اشاره می‌کنم.

هسته‌ی اصلی این خطوط فکری، طبق نوشته‌ی فیلسوف امیل تورس^{۱۱} در سال

۲۰۲۱، این است که:

همه‌ی آنچه ما هستیم

وقتی از دیدگاه کیهانی به موضوع نگاه می‌کنیم، مشخص می‌شود که تمدن ما می‌تواند برای مدت زمان بسیار طولانی ادامه یابد و در آینده تعداد غیرقابل‌تصور از مردم وجود داشته باشد. بلندمدت‌گرایان بنابراین استدلال می‌کنند که آینده‌ی دور می‌تواند ارزش بسیار بیشتری نسبت به امروز یا تاریخ بشری که حدود ۳۰۰ هزار سال به عقب برمی‌گردد، داشته باشد.

از این منظر، رنج انسان‌ها در امروز به‌واسطه‌ی تعدادش اهمیتی ندارد. جنگ هسته‌ای، فروپاشی محیط‌زیست، بی‌عدالتی و سرکوب، استبداد و سرکوب توسط فناوری هوشمند، تنها موج‌هایی کوچک بر سطح اقیانوس تاریخ هستند.

این ایده که مواد غیرآلی دارای عاملیت هستند، یکی از استدلال‌های کلیدی برای تمرکززدایی از انسان است

هر عنصر از این ایدئولوژی‌های ترانسسانی، شخصیت انسان را به عنوان چیزی که در حال انقراض است و بنابراین باید جایگزین شود، در نظر می‌گیرد. همانطور که ریچارد ساتون بلندمدت‌گرا در کنفرانس جهانی هوش مصنوعی در سال ۲۰۲۳ گفت: «برای ما {انسان‌ها} بهتر این است که کنار بکشیم... نباید در برابر جایگزینی مقاومت کنیم.» طرفداران آنها از استدلال‌های خود برای ایجاد شرایطی استفاده می‌کنند که پیش‌بینی‌هایشان محقق شود. به گفته‌ی الیزر یودوفسکی،^{۱۲} نظریه‌پرداز، با «درونی‌سازی درس‌های نظریه‌ی احتمالات» برای تبدیل شدن به «بیزی^{۱۳}‌های کامل»، ما در مواجهه با عدم قطعیت «منطق» خواهیم داشت. چنین محاسباتی {استفاده از نظریه‌ی احتمال} امکانات گسترده‌تری را نسبت به آنچه که انسان‌ها (هومو ساپینس) می‌توانند تصور کنند، باز خواهد کرد.

یک رویکرد شخص‌باورانه این ادعاهای ترانسسانی را تضعیف می‌کند. همان‌طور که جسیکا ریسکین،^{۱۴} مورخ علم، استدلال کرده است، بررسی دقیق علم هوش مصنوعی نشان می‌دهد که تنها هوشی که در ماشین‌ها وجود دارد، آن چیزی است که انسان‌ها در آن قرار می‌دهند. این واقعاً یک ترفند است؛ همیشه یک انسان پشت پرده است که

چرخ‌های جادوگر را می‌چرخاند. او در مجله‌ی مرور کتاب نیویورک در سال ۲۰۲۳ می‌نویسد:

گفت‌وگوهای تورینگ^{۱۵} به من نشان می‌دهد که چه چیزی در علم تورینگ به‌عنوان یک رویکرد به هوش اشتباه است. آنها نشان می‌دهند که یک هوش انسانی واقعی در شخصی‌بودگی قرار دارد، در یک گفت‌وشنود درونی، نه فقط ظاهر سطحی یک گفت‌وشنود بیرونی؛ و از آن‌جا که هوش یک ویژگی از جهان است، نه یک خیال.

مفاهیم آینده‌گرایانه‌ی بلندمدت‌گرایان از موجودات آینده فاقد همه‌ی چیزهایی است که درباره‌ی هوش خودآگاه می‌دانیم، زیرا آنها از آگاهی یا موجودات زنده به‌عنوان جعبه‌ی کلمات بی‌معنا استفاده می‌کنند که حتی مفاهیم بی‌معنی را نیز دربر می‌گیرد. نوع‌دوستان مؤثر ارزش نسبت‌داده‌شده به هر انسان را رد می‌کنند و آن را با محاسباتی که نمی‌تواند ارزش اخلاقی را تعیین کند، سرکوب می‌کنند- هرچند که حامیان آن چنین ادعایی می‌کنند. همان‌طور که در نظریه‌های بلندمدت‌گرایانی مانند نیک باستروم و نوع‌دوستان مؤثری مانند سم بنکمن-فرید می‌توان دید، به‌جای کار با ارزش‌های اخلاقی انسانی، آنها با ارزش‌های عددی کار می‌کنند، نادیده گرفتن بدنه‌ی عظیم تفکراتی از انسان‌شناسانی مانند وب کین و از پدیدارشناسانی مانند راسموس دیرینگ، چریل متینگلی و توماس ونتزر که نشان می‌دهند ارزش‌ها نه تجربی هستند و نه قابل اندازه‌گیری، اما با این حال نیروهای واقعی در امور انسانی هستند. ترانسان‌گرایی به‌طور کلی به موجودات بیگانه و موجودات الکترونیکی که وجود ندارند و شاید غیرقابل تصور باشند، عاملیت می‌دهد.

این ایده که مواد غیرآلی دارای عاملیت هستند، یکی از استدلال‌های کلیدی برای تمرکززدایی از انسان است. به‌عنوان مثال، نمک را در نظر بگیرید. نمک در شرایط خاصی اثرات خاصی دارد، طعم خاصی تولید می‌کند، باعث پوسیدن مواد دیگر می‌شود، و در {فرآیندهای بیولوژیکی} موجودات زنده وظایف مشخصی ایفا می‌کند؛ اما این انسان‌ها هستند که این وقایع را تحت مفهوم علیت سازمان‌دهی می‌کنند. آنچه نمک انجام می‌دهد، بدون آگاهی انجام می‌دهد. به‌طور کلی، آگاهی نه اثرات آن را شروع

همه‌ی آن‌چه ما هستیم

می‌کند و نه متوقف می‌کند. پس چه معنایی دارد که بگوییم نمک دارای عاملیت است وقتی که گفتن این‌که «نمک تحت شرایط خاصی باعث اثرات مشخصی می‌شود»، روشن‌تر است؟

در زبان روزمره، ما اغلب از ماشین‌آلات یا ایده‌ها به‌عنوان چیزهایی که در زندگی ما «کاری انجام می‌دهند» سخن می‌گوییم اما آنها هیچ کاری نمی‌کنند. در واقع این انسان‌ها هستند که این ماشین‌ها و ایده‌ها را تولید، اجرا و به کار می‌گیرند. مشکل نسبت دادن عاملیت به غیر انسان‌ها - حتی به‌طور غیررسمی - این است که این امر قدرت کنترل انسانی را مخدوش می‌کند، حتی اگر این کنترل در جنبه‌های دیگر محدود باشد. این موضوع باعث می‌شود که ما از زمانی که یک انسان سمی و حيله‌گر تلاش می‌کند کنترل را به دست بگیرد، غافل شویم، زیرا ما به جای خودمان، مشغول تلاش برای کنترل جهان هستیم. اگرچه برخی فکر می‌کنند که ماشین‌ها یا ایده‌ها کنترل آنها را در دست دارند، اما در واقع انسان‌های دیگر کنترل را در دست دارند. اگر این حقیقت را نادیده بگیریم، یک ناراستی را می‌پذیریم - ناراستی‌ای که ما را تحت تأثیر بدترین تمایلات و رفتارهایمان قرار می‌دهد. وقتی که انسانیت را بی‌ارزش می‌کنیم، تمایلات خودویرانگری خود را آزاد می‌کنیم، و در نتیجه منطق را به نابخردی مخرب تبدیل می‌کنیم. به این ترتیب، در واقع ما توسط رانه‌ی انسان به خودویرانگری کنترل می‌شویم.

این رانه به اندازه‌ی زبان یا تاریخمندی ما را از سایر حیوانات متمایز می‌کند. اگر این رانه را بیش‌ازحد تحریک کنیم، در مبارزه‌مان برای شکوفایی در جهان طبیعی، دیگر جایی نخواهیم داشت. به جای آن، باید راست‌کرداری و ارزش خود را جست‌وجو کنیم، زیرا جایگزین ناامیدی است.

بزرگ‌ترین و فراگیرترین چیزی که انسان‌ها خلق می‌کنند، داستان ماست که شامل تاریخ بشر، مجموع رفتار و کردارهای ماست. ما آن را از روی نیاز به فهم دنیا، با و در میان دنیای پیرامون خود می‌سازیم. این نیاز، که زندگی اخلاقی ما را می‌سازد، بخشی از چیزی است که همه‌ی کارهای ما را به پیش می‌راند. این نیاز ما را به راه‌هایی که برای بقا دنبال می‌کنیم سوق می‌دهد، زیرا بدون حس معنا، اراده‌ی کمی برای بقا داریم.

تلاش برای بقا می‌تواند ما را به معنا برساند، اما اگر این اتفاق نیفتد، جست‌وجو خود متوقف می‌شود. ما خود را با داستان‌هایی که انتخاب می‌کنیم راه می‌بریم، زیرا داستان‌گویی در تمام راه‌های شناخت و عمل ما وجود دارد. اگر معنایی که ما به‌عنوان انسان دنبال می‌کنیم، مغلوب داستانی شود که رانه‌ی خودویرانگر ما در قالب ترانسان‌گرایی ارائه می‌کند، ما زنده نخواهیم ماند.

انسان‌ها مهم‌تر از عدالت و نیکی هستند، زیرا به‌خاطر آن‌هاست اگر ما برای عدالت و نیکی مبارزه می‌کنیم. در مواجهه با تغییرات بنیادی امکان‌پذیر، معمولاً به نظر می‌رسد که باید بین خوب و عادل بودن نسبت به خودمان و خوب و عادل بودن نسبت به طبیعت، {یکی را} انتخاب کنیم. امکان این تغییرات رادیکال به‌درستی ایجاب می‌کند که خودمحوری‌مان را به شدت کاهش دهیم، زیرا غرور بیش‌ازحد به ما آسیب رسانده است. اما چطور در حالی که توانایی‌های سرشار خود را تقویت می‌کنیم و ارزش‌گونه‌ی ناقص‌مان را درک می‌کنیم، قادر به انجام این کار خواهیم بود؟

نوعی شخص‌باوری که من از ایده‌های باون بسط داده‌ام، به‌عنوان پاسخی به این سؤال و سؤالات دیگر، شخص‌باوری عاملیت اخلاقی است. عاملیت اخلاقی، عمل قضاوت و انتخاب بین خوب و بد، درست و نادرست، عدالت و بی‌عدالتی است. به نظر من، هر چیزی که چنین عاملیت اخلاقی داشته باشد، یک شخص است و همه‌ی اشخاص عوامل اخلاقی هستند. (شواهدی که نشان می‌دهد برخی گونه‌های غیرانسانی گاهی و بر اساس حافظه و تاریخ، انتخاب‌های اخلاقی می‌کنند، در حال افزایش است.) وجود این امکان در شخص‌باوری، رسماً موجب به رسمیت شناختن ارزش همگان؛ چه انسان و چه غیرانسان می‌شود. به‌عنوان یک باور و یک عمل، می‌تواند یک احترام‌به‌خود فضیلت‌گرا را در مقابل خودبینی رذیلت‌گرا پایه‌گذاری کند که اشخاص انسانی و غیرانسانی می‌توانند نسبت به خود و دیگران داشته باشند. این نوع احترام‌به‌خود از خودبزرگ‌بینی متمایز است.

ما می‌توانیم یک شخص‌باوری همراه با عاملیت اخلاقی را توسعه دهیم که برخی از منابع مورد نیاز ما برای مواجهه با آینده‌ی انسانی را دارد. ما می‌توانیم این منابع را با تغییر برخی مفاهیم بنیادین شخص‌باوری پیدا کنیم. این به‌روزرسانی‌ها شامل پذیرش

همه‌ی آنچه ما هستیم

واقعیت عاملان اخلاقی یا اشخاص غیرانسانی، گنجاندن بدن در فهم ما از زندگی‌های فردی و روابط بین‌فردی، و بازاندیشی در هستی‌شناسی ایده‌آلیستی در شخص‌باوری به منظور تبدیل آن به نخستین رویکرد فلسفی است که اخلاق را اولویت قرار داده و تأکید کم‌تری بر هستی‌شناسی دارد. ایده‌ی هدایت‌کننده‌ی این تغییرات این است که در ایجاد معنای اخلاقی بر اساس تجربه، عاملیت اخلاقی شخصی روابط ما را به کل دامنه‌ی زندگی‌هایمان و مراقبت ما از همه‌ی موجودات گسترش می‌دهد.

ما باید به‌عنوان افرادی که قدرت تصمیم‌گیری برای ادامه ندادن به آسیب را دارند، به خود احترام بگذاریم

شخص‌باوری منابع قوی‌ای برای شناسایی ارزش خود و باور به آن به ما می‌دهد. می‌تواند ما را تشویق کند که در راستای افزایش ارزش خود، با اعمال مان در جست‌وجوی نیکی، همدلی و عدالت باشیم و همچنین ما را به غنی‌ترین زندگی اخلاقی ممکن هدایت می‌کند. چون شخصیت ما پایگاه اصلی دیدگاه ما است، هیچ راهی جز حفظ یکپارچگی خود -در حالی که باید آنچه را که برای شکوفایی لازم است، یاد بگیریم- وجود ندارد.

اولین و بنیادی‌ترین قدرتی که باید به آن دسترسی داشته باشیم، قدرت نرساندن آسیب بیشتر است. ما کسانی هستیم که پروژه‌های ترانسان‌گرایی را در تنها دنیایی که ما را در خود نگه داشته، به کار می‌گیریم. ما کسانی هستیم که محیط زیست را تخریب می‌کنیم. و ما تنها کسانی هستیم که می‌توانیم این کارها را متوقف کنیم. برای همین ما باید به عنوان اشخاصی که قدرت تصمیم‌گیری برای ادامه ندادن به آسیب را دارند، به خود احترام بگذاریم. این حداقل کاری است که باید انجام دهیم.

احترام به ارزش اخلاقی اشخاص همچنین ظرفیت ما را برای مراقبت از دیگران افزایش می‌دهد. ما با کمک به درخواست‌های کمک پاسخ می‌دهیم، وقتی که یاد می‌گیریم الزام اخلاقی مربوط به هر شخص، از جمله خودمان، و نسبت به هر شخص دیگر را تشخیص دهیم. علاوه بر این، گرایش بشردوستانه‌ی ما اغلب راهی مطمئن برای توسعه‌ی همدردی با جهان طبیعی و زندگی درون آن است.

درک عاملیت اخلاقی شخصی ما، امکان ترکیب عاقلانه دو نیروی کلی عمل اخلاقی را فراهم می‌کند: قدرت و همدلی. قدرت، منطقی است که به وسیله‌ی آن ایده‌ها و خطوط فکری را به شکل فعالیت به تحقق می‌رسانیم. همدلی محبت بی‌حدوحصری است که با آن قدرت را تعدیل می‌کنیم و عشق را به حوزه‌های گسترده‌تری در زندگی‌مان گسترش می‌دهیم. تا جایی که می‌دانیم، ما تنها موجودات زنده‌ای هستیم که می‌توانیم از این نیروها در تصمیم‌گیری اخلاقی استفاده کنیم. اما حتی اگر موجودات دیگر نیز دارای شخصیت اخلاقی باشند، هیچ چیز ما را از تعهد اخلاقی که داشتن این دو قابلیت برای ما ممکن می‌سازد، معاف نمی‌کند.

ما صاحب تاریخ خود هستیم، همان‌طور که داریم آن را می‌سازیم - این هم امکان دیگری است که تا جایی که می‌دانیم منحصر به ما انسان‌هاست. تاریخ موتور خودآگاهی است. آگاهی تاریخی به عنوان جوهر همه‌ی آنچه انجام داده‌ایم و شرایط امکانی واقعی همه‌ی آنچه هست و خواهد بود، به‌عنوان منبع ضروری بازاندیشی و ژرف‌نگری در اختیار ماست. هیچ تصویر ثابت و مهجوری از خودمان، فهم ما از تاریخ را محدود نمی‌کند، زیرا هر بار که آن را مطالعه و بر آن تأمل می‌کنیم، گذشته را به‌صورت جدیدی خلق می‌کنیم. بنابراین، این موهبت بزرگی برای بسط انسان‌گرایانه و نوین «شخصیت» برای همه‌ی بشریت و برای تمام زندگی است.

دو منبع دیگر وجود دارند که به دو انتهای متضاد طیف نگرانی‌های ما اشاره می‌کنند. اولین مورد این است که درک شخصی‌گرایانه از اهمیت ما (به‌عنوان فرد)، به حمایت از دموکراسی می‌انجامد. دموکراسی به یک مفهوم قدرتمند از عاملیت و مسئولیت شخصی متکی بوده است که -علاوه بر مسائل مادی زندگی انسان در عصر انسان جدید- تغییرات فرهنگی و سیاسی اکنون آن را به چالش می‌کشند. این تحولات اجتماعی و طبیعی بسیار بر یکدیگر تأثیر دارند. آموختن زیستن با همدیگر هدف ارزشمند دموکراسی است. اما اگر بخواهیم از این راه به دنبال همبستگی و صلح باشیم، باید خودمان را ارزشمند بدانیم، طبیعت اخلاقی خود را با تعهداتش بپذیریم، خواسته‌های خود را با آنچه ارزش اخلاقی هر موجود زنده از ما می‌طلبد، تنظیم کنیم و در پاسخ به رنج آشکار کنونی و شادی واقعی انسانی تلاش کنیم.

همه‌ی آنچه ما هستیم

در نقطه‌ی مقابل، در مقیاس کیهانی، امکان دیگری برای احترام‌به‌خود فضیلت‌گرایانه‌ی انسانی وجود دارد که توسط شخص‌باوری به ما اعطا شده است که در بیان ساده چنین است: احتمالاً برای ما روشن شده که جهان به صورت بنیادی با آگاهی پر شده، یا در همه‌ی اجزای خود آگاه است، یا درون یک ابرآگاهی قرار دارد. این‌ها نسخه‌هایی از مفهوم آگاهی کیهانی هستند که «همه‌روانمندانگاری»^{۱۶} (بدین معنی که همه چیز دارای نوعی آگاهی است) نامیده می‌شوند. همه‌روانمندانگاری تنها درباره‌ی آنچه می‌توانیم بدانیم یا انجام دهیم نیست، بلکه درباره‌ی خود واقعیت است. این مفهوم برای کسانی جذاب است که برای لحظه‌ای حیات جهان را در یک تجربه‌ی کوچک احساس کرده‌اند و نمی‌خواهند آنچه که آن احساس به آن‌ها می‌گوید و معنای آن را، تنها به دلیل قابل اثبات تجربی نبودن، نادیده بگیرند. ما در بهترین لحظات زندگی‌مان، نوعی مکاشفه حس می‌کنیم.

عاملیت اخلاقی افراد زمانی شکوفا می‌شود که افراد به تعهدات فردی و جمعی خود عمل کنند

با این حال، همه‌روانمندانگاری می‌تواند با تجربه‌گرایی - که به دلیل کاربردی بودنش در ساخت بسیاری از ملزومات زندگی ما، بسیار ارزشمند است - تضاد داشته باشد. و در عین حال، انواع دیگری از چیزها مانند عشق شهوانی و معنویت نیز برای ما خوب کار می‌کنند و با نیازهای معمول تجربه‌گرایی سازگار نیستند. در حال حاضر، به‌راحتی می‌توان فکر کرد که یک آگاهی جهانی، آگاهی ما را بی‌اهمیت می‌کند، اما ممکن است راه‌هایی برای دستیابی به نتیجه‌ی دیگری وجود داشته باشد. پیشرفت‌های کنونی در فیزیک و زیست‌شناسی در حال تأیید این باور هستند که آگاهی ما با همکاری با واقعیت؛ به‌عنوان یک آگاهی که شامل آگاهی ما نیز می‌شود، بر واقعیت تأثیر می‌گذارد. یعنی مشاهده و پیش‌بینی‌های ما در درون پدیده‌هایی است که با آن‌ها مواجه می‌شویم، نه بیرون از آن‌ها. ما جواهرات تاج آفرینش (به معنی اشرف مخلوقات) نیستیم، اما خودمرجعی، آگاهی انتقادی و زندگی‌های اخلاقی ما، شخصیت را به بخشی مهم از جهانی که به این ترتیب کم‌تر بیگانه و بی‌روح است، تبدیل می‌کند.

اگر شکلی مناسب از همه‌روان‌مندانگاری درست باشد، شخصیت انسانی بیشتر از آنچه معمولاً تصور می‌شود برای واقعیت {و جهان} اهمیت دارد. این نوع شخص‌باوری ما را به یک جامعه یا بهتر بگوییم به جوامع متعددی متشکل از موجودات آگاه و قادر به مسئولیت اخلاقی، می‌رساند. عاملیت اخلاقی افراد زمانی شکوفا می‌شود که انسان‌ها با تأمل به تعهدات فردی و جمعی خود عمل کنند، نه این که خود را از طریق نیازهای دیگران خیالی در آینده‌ای نامعلوم ببینند.

آنچه لوتر کینگ در فرودگاه مونته‌گومری در سال ۱۹۶۵ مشاهده کرد، افرادی واقعی بودند که در حال بسط تعهد اخلاقی خود نسبت به یکدیگر بودند. او این را به عنوان فرایندهای نیکی و عشق در حال کار در ساحت مناسب خود، یعنی وجود مشترک ما، می‌دید. کینگ می‌خواست که ما نه تنها به ارزش منحصر به فرد و بی‌نهایت هر فرد پی ببریم، بلکه آن را چنان قوی درک کنیم که احساس کنیم موظف به اقداماتی هستیم که این شناخت نیاز دارد. همان‌طور که او نوشت، ما فقط نیاز داریم به اطراف خود نگاه کنیم و به مبارزاتی که دیگران برای یک زندگی شایسته و آزاد انجام می‌دهند توجه کنیم تا عمق ارزش انسانی را حس کنیم و ببینیم که همه‌ی ما به یکدیگر وابسته‌ایم. این که توانایی الهام بخشیدن به ما برای مبارزه برای تغییر {در این ایده} وجود دارد، امیدهای او را پایدار نگه داشت.

ما با یک انتخاب فوری و مهم در زمان حاضر مواجه هستیم. ممکن است ترجیح دهیم که الگوریتم‌ها یا دیکتاتورها برای ما تصمیم بگیرند زیرا قدرت قضاوت خودمان بیش از حد شدید و غیرقابل کنترل است. این امر با اهداف سرمایه‌داری افراطی اطلاعاتی که به دنبال کنترل مصرف‌کنندگان است، نه رشد افراد، سازگار خواهد بود. اما با سپردن قضاوت به ماشین‌ها، قدرت ما برای نابودی خود و دیگران از بین نمی‌رود. ما باید خود را حتی در حین تکامل خودمان مدیریت کنیم. این نیاز به ارتباط پایدار با انسانیت‌مان و تمایل به کار سخت همراه با یکدیگر دارد. این تنها زمانی می‌تواند موفق باشد که به همه‌ی آنچه هستیم، پایبند بمانیم.

درباره‌ی نویسنده:

بنت گیلبرت استاد دستیار تاریخ و فلسفه در دانشگاه ایالتی پورتلند در ایالات متحده است. او نویسنده‌ی کتاب «یک فلسفه‌ی شخص‌باورانه از تاریخ» (۲۰۱۹) و «قدرت و شفقت: درباره‌ی اخلاق نیروی وجدان و تغییر تاریخی» (در دست انتشار) است و همچنین مقالات فراوان است. او همچنین نویسنده‌ی همکار در کتاب «اخلاق و زمان در فلسفه‌ی تاریخ؛ یک رویکرد بینافرهنگی» (۲۰۲۳) بوده است.

پیوند با منبع اصلی:

<https://aeon.co/essays/on-hope-philosophical-personalism-and-martin-luther-king-jr>

پی‌نوشت‌ها

¹ Personalism

² Josiah Royce

³ Edgar S Brightman

⁴ Harold DeWulf

⁵ ترنس‌اومانیسیم (Transhumanism) یک جنبش فلسفی و فکری است که به بهبود وضعیت انسانی از طریق توسعه و در دسترس قرار دادن فناوری‌های جدید و آینده‌نگر می‌پردازد. این جنبش به دنبال افزایش طول عمر، شناخت و رفاه انسان‌ها است.

⁶ Effective Altruism

⁷ Toby Ord

⁸ William MacAskill

⁹ Extropianism: این فلسفه به دنبال بهبود و گسترش توانایی‌های انسانی از طریق فناوری و علم است. اکستروپیانیسیت‌ها به دنبال افزایش طول عمر، بهبود سلامت، افزایش هوش و توانایی‌های شناختی، و به‌طور کلی بهبود کیفیت زندگی انسان‌ها هستند. آنها معتقدند که با استفاده از فناوری‌های پیشرفته می‌توانیم محدودیت‌های بیولوژیکی خود را پشت سر بگذاریم و به یک حالت بهتر و پیشرفته‌تر از وجود انسانی دست یابیم.

¹⁰ Singularitarianism: این مفهوم به ایده‌ای اشاره دارد که در آینده‌ای نزدیک، پیشرفت‌های فناوری به نقطه‌ای خواهند رسید که هوش مصنوعی و فناوری‌های مرتبط به‌طور چشمگیری از توانایی‌های انسانی فراتر خواهند رفت. این نقطه به‌عنوان «تکینگی» (Singularity) شناخته می‌شود.

آنها معتقدند که این تکنیکی می‌تواند تغییرات عظیمی در جامعه و زندگی انسان‌ها ایجاد کند و به یک دوره‌ی جدید از تاریخ بشر منجر شود.

¹¹ [Émile Torres](#)

¹² [Eliezer Yudkowsky](#)

¹³ «بیزی» به نظریه‌ای در آمار و احتمال اشاره دارد که به نام توماس بیز، ریاضیدان قرن هجدهم، نام‌گذاری شده است. این نظریه بر اساس قضیه بیز است که به ما کمک می‌کند تا احتمال وقوع یک رویداد را با توجه به اطلاعات جدید به‌روزرسانی کنیم.

¹⁴ [Jessica Riskin](#)

¹⁵ آلن تورینگ (Alan Turing) یک ریاضیدان، دانشمند کامپیوتر و رمزنگار بریتانیایی بود که به‌عنوان یکی از پدران علم کامپیوتر و هوش مصنوعی شناخته می‌شود. او آزمونی پیشنهاد داد که به نام «آزمون تورینگ» شناخته می‌شود. این آزمون برای سنجش توانایی یک ماشین در نشان دادن رفتارهای هوشمندانه مشابه انسان طراحی شده است.

¹⁶ [Panpsychism](#)